

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Social

اجتماعی

تیمور شاه تیموری

المان – شهرک زیزن

بیستم می ۲۰۱۳

## به سلسله خاطرات گذشته خاطره ای از شبرغان

سال ۱۳۳۶ هـ ش است و من مدیر مالیۀ شبرغان استم. شبرغان در تشکیلات دولتی آن وقت حکومت کلان و دارای چند ولسوالی محلی بود که حاکم کلان را حکمران میگفتند. و دارای یک مجلس مشوره بشمول رؤسای دوائر و دو نماینده به صفت وکلای مردم بود. شبرغان محل خوب و زیبا ست. البته تمام مناطق وطن عزیز ما هر کدام زیبایی خاص خود را دارد. شبرغان دارای آب و هوای صحت بخش و آسمان وسیع است که هیچ گاهی دل انسان تنگ نمیشود. فصول گرما و سرمایش طاقتفرسا نیست و در تابستان شبهای گوارا دارد. در تابستان و شروع خزان که وقت پخته شدن و بسر رسیدن میوه ها ست، میوه های بسیار عالی و شیرین دارد. خربوزه و تربوزش فراوان و قابل تمجید است. انگور، سیب و مخصوصاً ناک اعلی دارد. این شهر و شهر اندخوی و آقچه، هرسه شهر مرکز تجارت قالین و پوست قره قل میباشد. قالین توسط زنان اوزبیک و ترکمن بافته میشود که این زنها اطفال شیرخوار خود را در یک گاز ریسمانی در قرب کارگاه قالین جای میدهند و همزمان در حالی که قالین میبافند، گاز اطفال خود را نیز شور میدهند. فامیلهای اوزبیک و ترکمن تقریباً خودکفاء هستند. زیرا علاوه بر تربیه و استفاده از محصول حیوانات و قالینبافی کرباس «خام تو» برای دوختن پیراهن و تنبان و آنچه برای چین نیز میبافند. نان تندوری که اینها میپزند در نوع خود بی مثل و بی مانند است. من با اینکه با فامیلم درینجا مسافر و دور از زادگاه خود کابل و دوستان

بودیم، رویهمرفته خوش بودیم و احساس غربت نمی‌کردیم. و روزگاری در پیشبرد امور وظیفه‌ئی و تماس با اهالی و سائر مأمورین می‌گذراندم که در همین زمان واقعه‌ای در شبرغان رخ داد که آرامش شهر را برهم زد و مردم آسوده و آرام را مانند عقابی که به خیل گنجشکان حمله کند، تیت و پریشان ساخت. آن واقعه ازین قرار بود:

یک جوان امریکائی فرزند یکی از سرشناسان و متمدولین امریکا ب فکر سیاحت می افتد و با دوست دختر خود وارد کابل میشوند. و طوری که بعدها گفته شد، اینها دارای آیدیالوژی و طرز تفکر کمونستی بودند و میخواستند زندگی افراد عادی را تجربه کنند. بناءً هردو نفر که قصد سمت شمال را داشتند بوسیله یک لاری باربری به مزار شریف میرسند و از آنجا به جنگله یک موتر باربری دیگر مینشینند و آنچه را عبور کرده نزدیک شام به شبرغان میرسند و به بندر و یا دروازه آچه از موتر فرود می آیند و از آن به بعد هیچ کسی آنها را ندیده و همه چیز در باره آنها مغشوش است و همگان بدین نظر اند که اینها در شبرغان مفقود شده اند. گویا شهر شبرغان آنها را بلعیده و قُرت کرده.

خبر مفقودی اینها از امریکا به حکومت افغانستان میرسد و جناب محمد داوود صدر اعظم هیئتی مرکب از اعضای ادار تفتیش صدارت و یکی از پولیسان مسلکی را مستقیماً از کابل جهت تحقیق قضیه میفرستد. طوری که گفته شد، هیئت «پل» آنها را مبتنی بر چشمدید و شهادت شاهدان عینی الی شبرغان و بالاخص به دروازه آچه میرساند و از آن به بعد چیزی دستیاب نمیشود. بنا بران هیئت در شهر شبرغان به اصطلاح بستر می اندازد و در یگانه هتل شبرغان که مربوط به بلدیة آن میباشد، مسکن گزین میشود و سر از فردا به تحقیقات و استنتاج و جبر و شکنجه شروع میکند.

روز اول چندین نفر از باشندگان دروازه آچه و بعضی از قریه داران زنجیر و زولانه میشوند و به حبس و کوته قلفی انداخته میشوند. ترس و خوف عجیبی مردم را فرا میگیرد و شهر پر از جنب و جوش، به سردی و خموشی میگراید. محبوسین از ترس جان و فشار شکنجه به دروغ گفتنها اقدام میکنند و برای اینکه از فشار شکنجه ایمن بمانند، توجه هیئت را بدیگران مبذول میدارند. چنانچه گفته بودند فلانی بای آنها را به خدعه و یا به زور در خانه خود برده و قصد تمتع جنسی از آن خانم داشته است و بعداً چون در باغ خود داش خشت پزی دارد آنها را به داش خشت پزی سوختانده است. هیئت به عجله آن بای را به حبس انداخته و داش خشت پزی اش را تصرف و خاکستر داش را غریبل نمود. من با یکی از اعضای هیئت که همان پولیس مسلکی شان بود و بعداً قومندان امنیة شبرغان مقرر شد، به زودی صمیمی شدم. او در ساعات بعد از کار رسمی گزارشهای روزانه شان را با من میگفت و آن اظهارات بی اساس را

تأیید میکرد. من به او گفتم تا زمانی که یک نشانی از آنها بدست نیاورده اید اعمال تان بدون نتیجه است. پانزده الی بیست روز گذشت حبس کردن، شکنجه کردن جبر و فشار این هیئت که نتیجه ای در بر نداشت دوام کرد. من شنیده بودم که به اثر جبر و فشار موی سر اشخاص سفید میشود و خوانده بودم که موی سر ماری انتوانت ملکه لویی شانزدهم فرانسه در همان شب که فردایش به گیوتین سپرده میشد سفید شده بود. اما به چشم دیدم که پهلوان اسلم که شخص قوی البنی و جوان بود در مدت ۱۵ روز در حبس و آزار هیئت موی سرش بکلی سفید شده بود. تشبثات این هیئت با دستبازی که در حبس و شکنجه افراد داشتند، هیچ نتیجه ای نداشت و ناکام بود تا اینکه هیئت دیگری به سرکردگی شخص رئیس تفتیش صدارت عظمی به شبرغان رسید. این هیئت نیز تمام اعمال هیئت اولی را تکرار کرد و به تعداد محبوسین چند نفر دیگر افزود، اما نتیجه صفر بود. بالاخره به فال و رمل و ملا و جنگیر متوصل شدند و یکنفر محبوس جنائی را که رمل انداز و جنگیر بود، از محبس عمومی کشیدند و منتظر اقدامات او نشستند. اما تمام عملیات او نیز کدام نتیجه ای در بر نداشت.

منتظم هتل به ظن اینکه آن دو نفر مفقود شده، باید حتماً جهت گذشتادن شب به هتل آمده باشند محبوس شده بود و بعد از چند روز رها شده بود. آن ساده قول برای ادای شکرگزاری اینکه از آن عذاب رهایی یافته، گاوی را کشته و خیرات کرد. هیئت دومی دوباره بالای او مشکوک شد که هرگاه در جرم دخیل نمیبود، چرا گاو خیرات میکرد و دوباره او را حبس کردند.

خلاصه این گیر و دار مدت سه ماه دوام کرد. در خلال این مدت پدر پسر مفقود شده به کابل آمد با صدر اعظم ملاقات کرد و عازم شبرغان شد. در شبرغان یک مبلغی که فکر میکنم ده هزار دالر بود جایزه تعیین کرد، اما کسی اطلاع موثقی نداشت که بیان کند و آن جایزه را بگیرد. احتمال قوی بگمان اغلب آن بود که چون آنها طرز تفکر کمونیستی داشتند از طریق سرحد خشکه خود را به خاک شوروی رسانیده باشند. در طول این مدت شهر شبرغان به شهر مرده ها شباهت پیدا کرده بود. مردم تعارفات معمول را فراموش کرده بودند. یکی از کنار دیگر بدون سلام و علیک میگذشتند. من وقتی شب بخانه می آمدم غمگین میبودم و به خوردن غذا میل و اشتها نداشتم. که سبب تعجب اهل خانه شده بود. سه ماه بعد هردو هیئت محترم با تعداد در حدود ۱۵ نفر مظنون بیگناه و زجرکشیده عازم کابل گردیدند. این مظنونین در کابل نیز مدتی محبوس ماندند، تا اینکه بعد مدتی شخص داوود خان آنها را بحضور پذیرفته بعد تسلی و دلجوئی آزاد گردیدند و واپس به خانه های خود آمدند.

اکنون این سؤال به میان می آید که فرزندان امریکا که در آن زمان چنان قیمت و ارزش داشتند، درین زمان چرا چنین بی قیمت و ارزش شدند که تعداد کشتگان شان در افغانستان به بیش از دو هزار رسید و هنوز هم کشتار شان ادامه دارد؟

آیا امریکا واقعاً در پی قلع و قمع تروریزم آمده بود؟ اگر چنان بود، اسامه بن لادن که در توره بوره گیر افتاده بود، چگونه آزاد شد؟ و ملا محمد عمر چگونه به محل امن خود رسید؟ و این جنگ و مقابله با تروریزم که برای یک ابر قدرت بیش از شش ماه وقت را نباید در بر میگرفت، چرا یازده سال دوام کرد؟

اکنون قشون امریکا اردوی افغانستان را خودکفا توصیف میکند و بعد از یازده سال درحالیکه تروریزم به مراتب بیشتر تقویه گردیده است، در حال شکست افغانستان را ترک میکند. دست آورد یازده ساله برای ما صرف آزادی نسبی و متزلزل زنان است که در مقابل آن صدها ملا و مولوی و عالم دین قرار دارد و دورنمای این مملکت آنقدر تاریک است که هیچ کس نمیتواند حدس بزند که بعد ازین بر سر مردم مظلوم ما چه خواهد آمد؟